

- \* عطای خویش نگهدار و شعری بفرهت \*
- \* استغفر الله از دل بیچاشنی در \*
- \* پیکان بسینه به نه دل سرده در بغل \*

### شاه ابوالمعالی

ذکرش در ضمن سنووات گذشت خوش طبع بود و سلیقه شعر

داشت این چند بیت ازو ثبت افتاد • ابیات •

جان من هم صحبت اغیار بودن نیک نیست  
جز من بیکس بهر یک یار بودن نیک نیست  
خوش بود آزرده عاشق گهی که لطف نیز  
دایما بر مسند آزار بودن نیک نیست  
بر امید وصل خوش می باش در کنج فراق  
نا امید از دولت بیدار بودن نیک نیست  
جدا ز وصل تو ای دایر یگانه شدم  
امیر بند فراقم بهر بهانه شدم  
ز بس فسانه عشق تو خوانده ام هر جا  
میان مردم عالم بدین فسانه شدم  
هزار گونه غم حاصل است در دل ازو  
اگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل ازو

### شیری

از دیهی است کو کورال نام از پنجاب پدرش از جماعه  
ساجیانست که قبیلک بزرگ است مشهور و مادرش را میگفت که

مید زاده است اگرچه عامی است اما فطرتی بهس عالی و وضعی  
 هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحیی کرده  
 و این مطلع از پدر اوست

• بیت •  
 هست از باران لطفت ای کریم کارماز  
 در دل دانا بهر يك قطره صد دریای راز

او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت چنانچه دعوی میکرد که شبی  
 می غزل گفته ام و الله اعلم روزی در مجلسی قطعه از دیوانی  
 میخواند که مشتملبترین مصراع بود

• ع •  
 چار دفتر شعر در آب جناب انداختم  
 مولانا الهداد امروهه مرحوم در بدیهه گفت چه می شد اگر این پتیل  
 را هم می انداختی ، خالی از امتغذائی و درد سندی و فقری  
 نبود چنانچه خود اشعار باین معنی میکند و میگوید که • قطعه •  
 صاحب خوان فقوم و هرگز • همت من نخواهد از جانان  
 قرض هندو بشرطه پنجاه • به که انعام این مسلمانان  
 و شکویات را هیچ شاعری از معاصران بهتر ازو نگفته ازان جمله  
 اینکه

گذشتگان همه عشرت کنید کا سودید  
 از آنکه عیش بر افتاد از میانه ما  
 ابا کسان که پس از ما رسید فاتحه  
 بشکر آنکه نبودید در زمانه ما

الحق که در رادی قصیده و قطعه گویی سبقت از اقران ربوده و  
 دست فصاحت دیگران را بسته مهر سکوت بر دهان ناطقه ایشان

نهاد و استکشاف حال او ازین قطعه میتوان نمود • قطعه •  
 اگر از شعر شیریم پرمی • گویم از درمیانه انصاف است  
 نه همه شعر شاعران موره است • نه همه باد کهان صاف است  
 شیرین ارفال را مکن مدحی • که مناصب بحال اشراف است  
 غزل و مثنویش جمله هقط • وین سخن نی سدیزه نی لاف است  
 این چند شعر نتیجه ذهن و قاف اوست که ایراد می یابد • ابیات •

- چنان فریفته شد دل جمال سلمی را
- که با دلست بدر گشتگی تسلی را
- در آن دلی که توئی یاد دیگری کردن
- درون کعبه پرستیدنست عزای را
- هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گزنت
- که راه نیدمت دران تنگنا تمنی را
- کاروان گو تیز تر میران که از درد فراق
- مصر فریاد زلیخا بر نقابد پیش ازین
- بستم بنامه تار سفید و اشارتی است
- کز دوری تو در رگ جان خون نمائده است
- بی رخت دریای درد و غم وجود ما بود
- استخوان پهلوی ما موج آن دریا بود
- بگف تیغ ستم از بهر قلم تیز می آید
- زبیداد آنچه میگویند از آن خونریز می آید
- زبص امید واری قاصدی پندارد از شیرین
- سوی فرهاد مسکین گر همه پرریز می آید

چرا ای اشک در چشم از وداع یار میگردی  
 کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی  
 سرپا جانی ای باد صبا در قالب شوتم  
 سرت کردم مگر در کوی او بسیار میگردی  
 و از قصیده جواب و سوال او است این چند بیت که • قصیده •  
 گفتم ای دل زچه اوضاع جهان گشت بدل  
 گفت خاموش که در مغز فلک رفته خلل  
 گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد  
 گفت کوته بود از وی رهن طول امل  
 گفتم آسایشی ار هست بگوئید کجاست  
 گفت در خواب نمایند پس از خواب اجل  
 گفتم آیا نفسی شاه توان برد بسر  
 گفت قولیست که هرگز نه در آید بعمل  
 گفتم آن یار چرا ابروی پرچین دارد  
 گفت با صاحب بدخون نتوان کرد جدل  
 گفتم آئینه دانش همه جا زنگ گرفت  
 گفت کو مصقله جود که گیرد صیقل  
 گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشند  
 گفت اینها نتوان گفت باریاب دول  
 گفتم افسوس ازین مردم دور از معنی  
 گفت فریاد ازین قوم جفا جوی نغل  
 گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم

- گفت باید بشهزاده بگوئی مجمل
- گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش
- گفت خاقان بلند اختر خورشید محل
- گفتم آن ذات نبی را بتعظم ثانی
- گفت آن خالق خدا را بتفضل اول
- گفتم اصل و نسبش لازم تاج است و سریر
- گفت لطف و کرمش حامی ملکست و ملل

• و این دو بیت ازان قصیده است بالتزام فیل که • ابیات •

ای خوش آن شبها که هر دم در دعای فیل او  
 موراً و اللیل خوانم بر لب آب پناه  
 فیل رفتارن آهو چشم کوکوال را  
 می کنم هر لحظه یاد و می کشم از سینه آه

• و این مطلع قصیده است که شش چیز لازم گرفته • ابیات •

ای جهان در قبضه حکمت بضرب تیغ و تیر  
 تاجدار تخت و تخت از فیل و امپ آفاق گیر  
 تاج و تخت و تیغ و تیرت مهر و مه برق و شهاب  
 در شمار فیل و اسپت گشته عاجز صد دبیر

چون شهرت دیوان او در نهایت کمال است اینجا بهمین قدر اکتفا نمود زمانیکه بترجمه مهابهارت مامور شد میگفت که این افسانههای دور و دراز بخوابهایی ماند که کسی در تب بیدند وفات ملا شیرینی در کوهستان یوسف زئی در سنه نهصد و نود و چهار ( ۹۹۴ ) واقع شد چنانچه ذکر یافت •

### شکبیه اصفهانی

درین نزدیکی بهند آمده با خان خانان ولد بیرمخان میداشد

و هلیقه خوش دارک ازومت • ابیات •

هنوز ناله شبهای من اثر دارک  
 کمان شکسته من تیر کارگر دارک  
 دلم بهجر در آویخت رحمتی ای بخت  
 که دست مریده با کوه در کمر دارک  
 تو گل بدامن یزید فشان که خسته هجر  
 بزوک هومزه صد پاره جگر دارک  
 ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده  
 می فروشم دل بدیداری خریداری بده  
 درد ست متاع نه طرب نرخ چه برمی  
 دانم که تو نستانی و من هم نفروشم  
 لذت درد محبت کی فراموشم شود  
 آن نمک را من بمغز استخوان افشانده ام

### شجایی

همان سیف الملوک حکیم امت وقتیکه بمعامله میرمیک  
 محمد جامه باف فکری تخلص ( که میررباعی مشهور امت )  
 مشغول بوده میردرحق او گفته که • قطع •

سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملوک  
 آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود

دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض  
هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود

مولانا در باب بد نفسی و بی پر هیزی می‌گفته \*

### رباعی مستتراد

ای می‌رود من عصبیده چون می‌گنجد ، در معدد مهت  
ور می‌گنجد نریده چون می‌گنجد ، زادخال نخست  
لوحی که درو رباعی جانکند ، با خط غبار  
خود گو که درو تصبیده چون می‌گنجد ، با ثلث درست

این اشعار زاده طبع سحر آثار مولانا است که \* ابیات \*

ز سودای بتان داری سری با صوی ژولیده  
سرت گردهم که با عاشق سری داری و سودائی  
تار زلف افزوده بر رخسار جانان من امت  
یا مگر بر روی آتش رشنه جان من امت  
جای ما زیر زمین به کز برای نفس شوم  
مذت روی زمین از اهل عالم می‌کشم

### شعوری نربنی

طالب علمی امت سباق ورزیده از دست که \* ابیات \*

ایکه ز بیم هجر او در سگرات مردنی  
مژده که آن مسیح دم می‌رمد و رسیده است  
صرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد  
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد

هزار گونه جفا می کند رقیب معظم  
 ولی شعوری مسکین چسان بر وی تو آرد  
 عشق در آمد رگ جاننش گرفت  
 حیرت دیدار زبانش گرفت  
 زلف کجش بر رخ مهوش فتاد  
 نعل برای تو در آتش نهاد  
 عهد بود تخم وفا کاشتن  
 چیسست وفا عهد نگهداشتن  
 غیب آن دایر ابرو هلال  
 عکس هلالی ست در آب زلال  
 نی که چو خورشید گرفت ارتفاع  
 ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

### ملا صادق حلوانی سمرقندی

رتبه او ازین عالی تر است که در شمار شعرا باشاعران عصر  
 در آورده شود که حیف برو هم و بر خود هم امت ملامتی خوش  
 فهم خوش تقریر پر ماده شنیده می شود بعد از تورد بسیار  
 در هندوستان و اشتغال بهلسله هلسله اکثر آنها بر هم زده توفیق  
 رفیق شده کشان کشان بزیارت بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه  
 برو و در سنه نهصد و هفتاد و هشت ( ۹۷۸ ) مراجعت نموده قصد  
 وطن مالوف کرد و میرزا محمد حکیم او را در کابل تکلیف توقف  
 فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر معزز و محترم



بوده افاده و اناضه میفرماید در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی  
دارد و صاحب دیوانست این ابیات ازوست • ابیات •

دل گم شد و نمی دهم کس نشان ازو  
در خنده است لعل تو دارم گمان ازو  
جز دلت جایی دل آواره را منزل نشد  
از دلت گفتم شوم آواره اما دل نشد  
همچو خورشید از سفرای ماه میما آمدی  
خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی  
چهره گن گن شمع هر صدف نمی خواهم ترا  
هر طرب چون ساق کس می بینی خواهم ترا  
ضمیر دوست چو آئینه در مقابل ماست  
درد معاینه پیدااست آنچه در دل ماست  
درد عشقی کنز تو پنهان در دل و جان داشتم  
شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم  
صهی سروری که پروردم درون چشم خونبارش  
بچشم خویش می بینم کفون باهر خس و خارش  
بیا ای اشک ازین رفتن ز چشم تر چه میخواهی  
مرا رسوای عالم ساختی دیگر چه میخواهی

### صبوحی

از طایفه چغذیه است بسیار بیعید و لا ابالی بود در شعر مهارت

• ابیات •

تمام داشت ازوست \*

\* دام که مهر تو دارد همین تو میدانی \*  
 \* نگفته ام بکس این راز را خدا داناست \*  
 \* بی حجابانه در آ از در کاشانه ما \*  
 \* که کسی نیست بجز درک تو در خانه ما \*  
 \* عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی \*  
 \* کس پیش تو نماند هجران چه کشاید \*  
 \* هیچ جایی نشستی که رقیبت نه نشستی \*  
 \* جز دل من که توجا کردی و از بیرون ماند \*  
 \* من امشب با خیالت از جفای هجران بدم \*  
 \* خیالت در میان جان در آمد ورنه می مردم \*  
 \* فغان کن چشم آن نا مهریان زان گونه افتادم \*  
 \* که هرگز چشم از بر من نیدانده امت پنداری \*  
 \* خیالت در نظر آورده میگویم وصال امت این \*  
 \* وصال را تمنا میکنم ایکن خیال صفت این \*  
 \* ضعف غالب شد و از ناله فروماند دام \*  
 \* دگر از حال من ادرا که خبر خواهد کرد \*  
 \* حالت خویش چه حاجت که برو شرح دهم \*  
 \* گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد \*  
 \* دراز افتادن مزگان بلا انگیز می باشد \*  
 \* بیاض دیده چون گلگون شود خونریزی می باشد \*

وفاتش در سنه ثلاث یا اثنی و سبعین و تسعمایه ( ۹۷۳ ) در اکره

بود و صبوحی میخوار تاریخ شد \*

## صالحی

هر و بهت و علیقه تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی  
 بقدر و خطی درست مدتی در سلک معشیان بود و بوطن مالوف  
 رفت از وصت \*

\* بیت \*

شب فراق تو در خانهای دیده مرا  
 نه بسته خون جگر آن چنانکه خواب در آید

در تتبع این شعر میر خسرو که

\* بیت \*

بگرد دیده خود خار بهستی از مژه کردم  
 که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید

\* واه \*

بدو چشم خونغشانم ز غمت شب جدائی  
 چه کنم که هست اینها گل روز آشنائی  
 سرو برگ گل ندارم چه روم بگشت گلشن  
 که شنیده ام ز گلها همه بوی آشنائی  
 چو سگان بر آستان تو ازان گرفته ام جا  
 که رقیب در نیاید به بهانه گدائی  
 تا سرم گشت ازان خنجر بیداد جدا  
 هر جدا غرقه بخون شد دل قاشاد جدا  
 عاشقی مایه در وصت چه هجران چه وصال  
 خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

## صادقی

قندهاری مولد و هروی اصل است چند گاه در هندوستان بود  
و در گذشت او رامت

• ایات •

مرا از بسکه از تیغ تو در تن چاک می افتد  
بهر پهلوه می افتم دلم بر خالک می افتد  
دل مجروح را پروای تن نیست  
شهید عشق محتاج کفن نیست  
مرا چون تنگ روزی آفریدند  
چرا هیچم نصیبی زان دهن ندهت  
خیالی از تنم باقی است و آن هم  
چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست  
روزیکه قسمت همه کس از قضا رمید  
شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید  
ای دل مگو که میرسد آن مه بناله ام  
چندین هزار ناله که کردم کجا رسید

• رباعی •

ای قصر جفا یافته بنیاد از تو • وی زفته بنای عمر برپا از تو  
تو گنج ملاحظتی ولیکن هرگز • ویرانه ما نگشت آباد از تو

## صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه از اوصاف کمالش  
مقوم خامه شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب حیثیات

امت اگر تعریف او که تکرار مملیح امت مکرر مذکور شود چه قصور  
دارد باوجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون  
طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مناسبت و ملایم افتاده و نبذی از  
تدایج افکار سحر آثار او این ابیات امت • ابیات •

بر رخ فگند چاشنگه آن مه نقاب را  
پیش از زوال شام رسید آفتاب را  
از تونیا سپرس و زان خاک در پیرم  
خاصیتش ز مردم صاحب نظر پیرم

تفسیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست که بنویسد و پاره  
مسوده کرده ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلائق  
اورا در وطن مانوس مالمون دریامت چنانچه گذشت و درگذشت •

## صرفی و ماوجی

چند گاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده  
در لاهور آمده بوضع درویشانه می بود و زمانیکه شیخ فیضی بدکن  
نامزد شد همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب  
دیوانست و در قصیده و غزل صاحب طرز امت ازوست • ابیات •

ز راه کعبه ممنوعم و گرنه میفرمندانم  
کف پائی بزحمت چینی خار میلانمش  
گل فروش من که خواهد گل ببازار آورد  
باید اول تاب غوغای خریدار آورد  
گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن

که از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد

### صبوریه همدانی

در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما

از مرگ نه، شعر او در مرتبه وسط است از وصت • ابیات •

سپردم جان من بی صبر و دل از داغ هجرانش  
 چه در است این که غیر از جان سپردن نیست در مانش  
 چو سوز آشکارا پیش او ظاهر نمی گردد  
 چسان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش  
 • چو در شبگون لباس آن سه بسیر شب بیرون آید  
 فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریهانش  
 بکش از خنجر من سینه او چاک شود  
 تا به بیدد دل پاکم دل او پاک شود  
 میانش دل مردمان می برد  
 دل مردمان از میان می برد

### صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور مجسم است  
 چند گاهی التزام داشت که تا پنج شش طبق طعام در دریا یا  
 چشمه یا حوضی بنام خضر علیه السلام نمیفرستاد خود نمیخورد و  
 چون بقاصم هندی ( که شاعر فیلبان پسر است و پاجی طبیعت  
 است ) میداد او بیرون می آمد و بقلندران و پاجیان میگفت که  
 بخورید و چون صالح می پرسید که هان خواجه را دیدی آن خیره

میگفت بلی حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شما  
را دعا رسانیدند و خبرهایی دروغ می یافت و دیوانه باور میداشت  
بهرحال طبع نظمی دارد و همان مثل است که • بیت •  
شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کالج • همچنان هر میزند کز تود انبار گل  
• وله •

چو هوای هر زلفش پدا افکنده زنجبزم

درین هوای غیر از جانی سپردن نیست تکبیرم

چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته بکابل رفت  
باز آمده بتوایت مزار فیض الانوار سلطان المشایخ قدس الله روحه  
منصوب شده و آنجا را قبول نکرده رخصت کابل طابید و رفت •

### طارمی

ملا علی محمدی که برای ملا صادق مشهور است علم حدیث در  
عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بوده بهندوستان دربار  
محمد و د. سنه احدی و ثمانین و تسعمایه ( ۹۸۱ ) بحوار رحمت  
ایزدی بدوخت و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که • قطعه •  
دریغی که زانگاه ملا علی را • دید از میدان دستبند حوادث  
بسی سال تاریخ او سال دیگر ( † ) • بگو - سرده ملا علی محمدی  
بنابر موافقت سلیقه گاه گاهی طبیعت شوخ را بنظم اشعار کار

( † ) در یک نسخه بدین املوب • بی سال او سال تاریخ دیگر،  
و - سرده ملا علی محمدی - نهصد و هشتاد و دو عدد می دارد •

تن خاکی چندان افسرده شد از داغ هجرالم  
 روک بیرون چو گریز از جامه گرد امن برافشانم  
 درون روضه جان قامتت نهال من است  
 نهال قد تو نازکتر از خیال منست  
 مردم چشم ازان جا در میان آب کرد  
 تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد  
 در میان مردمان چون نیتت ما را اندبار  
 همچو اشک خویش میخواستیم از مردم کنار  
 تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم  
 از برای خویشتن دام بلائی ساختم

### طریقی ساوجی

پیر فاسق جفکرة و مسخره بود و بزور بی حیائی اکثری از  
 شاعران درگاه را پیش میکشید آخر بزیارت حج مشرف گردیده  
 همانجا درگذشت از دست

\* ابیات \*

- عشقبازان را بغیر از جان سپردن پیشه چیست
- من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چیست
- کسی را جان زدمت محنت هجران ندی ماند
- اگر این است هجران هیچکس را جان نمی ماند
- درین دیار بخون خواره که دل بستم
- بدام زلف پری چهره که افتادم



• من مگ آنم که پا در دامن همت کشد  
 • فی بکس منت نهاد نی از کھی منت کشد  
 • دیدیم برفتن قد آن سرو روان را  
 • هرچند ندیده است کھی رفتن جان را  
 • گفتی که زار میکشمت گرد من مگرد  
 • گرد تو گردم از سخن خویشتن مگرد  
 • دو عارضت بخیمال چو وقت خواب در آید  
 • بخواب من همه شب ماه و آفتاب در آید  
 • بیدار آمدنت باوجود آنکه نیائی  
 • ز جان قرار روی در دل اضطراب در آید  
 • درد عشق امروز و همدردی درین عالم نماند  
 • دردمندی بود مجنون در جهان او هم نماند  
 • کرده ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع  
 • تا نباشد با کسم از بهر دنیائی نزاع  
 • نمیتوان نفسی بی تو در جهان بودن  
 • چرا که جانی و بیجان نمیتوان بودن  
 • کسی نگفت و نپرسید کین چه مرحله بود  
 • که خضر آبکش را پسین قافله بود  
 • شهر دلم سپاه غمت را مسخر است  
 • این داغهای تازه سیاهی لشکر است

## طالب اصفهانی

قریب هشت سال امت که در کشمیر ساکن است اول بصورت قلندری بود آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه رسید و از کشمیر اورا نیز حاکم تبت خرد که عالی رایی باشد بایلچیگری فرستاده بودند باز آمد و رساله در غرایب و نوادر آن ولایت نوشته بشیخ ابوالفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت در مندی خیلی دارد و سلیقه او در شعر و انشا درست است

ازوست این رباعی که

• رباعی •

\* زهرم بفراق خود چشانی که چه شد \*  
 \* خون ریزی و آستین فشانی که چه شد \*  
 \* ای غاoul از آنکه تیغ هجر تو چه کرد \*  
 \* خاکم بفشار تا بدانی که چه شد \*  
 • ایضا •

\* غمنامه من نخوانی و کهنه شود \*  
 \* هجوری من ندانی و کهنه شود \*  
 \* دیر آمدنت مباد کین زخم فراق \*  
 \* ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود \*  
 • ایضا •

\* یک روز من خسته ره منزل دل \*  
 \* از آبله پای طلب ساخته گل \*  
 \* جان صرف رهی کنم که از بهر نیاز \*

جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل

• وله •

بعیش کوش که این بکو عمر حجله نشین

چو گل برفتن از غنچه مادر افکنده

چو برگ گل که زبان بهار می افتد

رویم از غم دل خاک بر سر افکنده

شادم از اهل جهان کز اثر صحبت شان

بجهانی ندهم گوشه تنهائی را

## طالعی یزدی

خوشخط نستعلیق نویس است و بقدر طالب علمی داشته

• و در آگه بصحافی مشغول بود ازوست • ابیات •

• حاقیان چند توان خورد غم عالم را

• باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را

• هر دم کند آزار دل کز خویش بیدارش کند

• دل کی شود بیدار از هر چند آزارش کند

• بغیر خود ترا می نازنین همدم نمیخواهم

• ترا میخوانم و غیر تو در عالم نمیخواهم

• گربصد درد دل از من سخنی گوش کند

• بشنود قول غرض گوی و فراموش کند

• شود بلیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او

• چه حالت اینک نتوان گفت حال خویشتن با او

• رباعی •

- زاهد بصلاح و زهد خود می نازد
- عاشق بر دوست نقد جان می بازد
- دارند امید نظر این هر روز دوست
- تا دوست بسوی که نظر اندازد

• رباعی •

- پیش آر قذاعتی گر از اهل هُشی
- باشد که سگ نفس دنی را بکُشی
- زنهار که اب و آتش کم کسه مخور
- کو را گوید بصد یخاب و ترشی

### طفلی

پسر ملا درویش فتحپور بیست و ملا صالح عموش بحالا مدرس  
 متدعین خانقاه فتح پور است طفلی در سیزده سالگی شرح  
 شمسیدہ میخواند و طبیعی بغایت فیاض دارد و سلیمه او بشعر بهی  
 مناسبت واقع شده بخدمت شاهزاده بزرگ می باشد و این تخلص  
 از آنجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح شاهزاده  
 بزرگ گفته •

• من القصیده •

- ایا شہی کہ جهان را ز رهنزان خلل
- بدور معدلت فتنه پاسبان آمد
- امید لطف تو هست آنچه آنکه عاصی را
- گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد

• توتی که مرکب عزم ترا بروزوغا  
 • ظفر علم کش و اقبال هم عنان آمد  
 • رساند نامه اقبال دوش سرخ شرف  
 • که صیت شهپرش از اوج لامکان آمد  
 • نوشته کاتب قدرت عبارتی کن را  
 • امید ترجمه و شوق ترجمان آمد

• • •

• گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد  
 • سجاده کشان سبزه بزار فروشند  
 • نقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار  
 • آن جا که متاع دل افکار فروشند  
 • صنم که یافته ام ذوق نشتر غم را  
 • ز ریش سینه من خجالت است مرهم را  
 • آنچه ما کردیم با اعلام در روز جزا  
 • جای آن دار که گردن کفردامن گیرما  
 • نوای بزم عشق آتش زن مضراب بود امشب  
 • اشارت نغمه سنج ابرو بر ریشم تاب بود امشب  
 • یکایک دل خنده را در لب گره زن  
 • که امشب رونق خوناب عشق است  
 • هراس سرزنشم نیدست زانکه طعن رقیب  
 • بود بدمذهب عشاق آفرین خوانی  
 • زهی نگاه تو غارتگر مهلمانی

- امید و عدل تو مایهٔ پیشانی
- ز سجدت منم ای برهمن مشونومید
- که هست آینهٔ بخت داغ پیشانی
- کجا ز پنبه و مرهم فرو نشیند درد
- مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد

این چند بیت از ترجیع بند اوست • ابیات •

ای گریه بشارتی که امشب • خوناب جگر بدیده زد جوش  
وی وصل شفاعتی که شوقش • تاراج نمود کشور هوش  
از فرق سخن مگو که ما را • نشتر بجراحتصت همدوش  
این قصه بکس نمی توان گفت • الماس بزخم ریز و مخروط  
القصه فارسی فهمیدن و گفتن درین من عجب بود چه جای  
شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بدها داده گذارند •

## ظهوری

در دکن می بود بصفه آزادی و ننگ کشی و درد مندی  
و کم ترودی بدر خانهٔ ملوک متصف است و اخلاق حمیده او و  
ملک قمی را که بملک الکلام مشهور است شیخ فیضی بسیار  
تعریف میکرد و این هر دو میخواستند که همراه شیخ بهای تخت  
لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین ایام شنیده میشود  
که دکنیان بی مریدان شیوهٔ نامرضیهٔ قدیم خود که غریب کشی  
باشد این هر دو بیچارهٔ مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج بقتل  
رسانیده اند (قاتلهم الله) مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان

اهت این شعر از یادگار اوست

• بیت •

ظهوری شکوه ات از یار بیجااست

تویی طالع فتادی جرم او چیست

## عالم کابلی

عارف تخلص ملائی شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیر آن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایستی شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد است که از جمله مصنفات کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک در حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طول است که در برابر مطول و اطول است و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدائی هرچه شنیده نوشته و پارک بتخمین اضافه ساخته و نام آنرا این چنین نهاده که ' و فواتح الولایه ' و چون پرسیده اند که او و عطف معطوف می طلبد و آن خود پیدانیدست میگفت که معطوف در اینجا مقدر است و بدیهی انتقال یعنی فواتح الولایه و بفتح و اولایت چنانچه اول بینه و بکسر و اوست ملا همیشه از جهت اختراع سجده بزقاسی خان بدخشی رشک می برد روزی در فتح پور مبرزاً نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را باصداک پگاه در منزل خود با استدعا برد و همچون اشتباهی طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صبح تا نیمروز گرهنگی کشیده مجال حرم زدن نماز آخر میرزا بی طاقت

شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که ما خیدال کرده  
 بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید بره دارم اگر فرمائید حالا  
 بکشم بر خاسته بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای او را چه توان  
 شمرد چون دید که شیخ ابو الفضل و قاضی خان و دیگر اقران او  
 از ملائی با قصی مراتب امرائی رسیدند او موظف بود بعرض  
 رسانید که من نیز داخل سپاهیان میشوم ملتصق او بدرجۀ قبول  
 افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی بهنگام شام برسم سپاهیان  
 شمشیری عاریتی بر میان بهیاتی مضحکانه بسته و در مقابل بندگان  
 پادشاهی از بسل برآمده بایهتاد و بی نیابت کهنی خلاف بر بخت  
 عرض نمود که ما پهلوئی کدام منصب دار بایستم و از کجا تسلیم  
 کنیم پادشاه مدعی از او بفرست در یافته فرمودند شما از همانجا  
 که هستید تسلیم نمائید و چون دید که این سعی هم بجائی نرسید  
 یله گردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل  
 سپاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامه مقتول پندۀ دارچرکین  
 چرب که بخشیدگی یکی یاعاریتی بود پوشیده بدر بار آمد و میرزا کوکده  
 بحضور پادشاه بآن تقریب مطایبههای ملیح کرده و از جوابهای  
 خوش طبعانه میداد چون مولدش گل بهار نام دیهی از توابع کابل  
 بود چندگاه تخلص خود بهاری میساخت باز بر سر قباحت رسیده  
 دانست که یک از نامه های کاندزکان میدهد تغییر داده ربیعی می  
 نوشت و این سجع مهر خویش یافت که (+) طبع نظمی داشت



این چند بیت یادگار ازوست

• ابیات •

می پرد چشمی که میگشتم از هر لحظه شان  
غالباً کاهی ز دیوارش برو خواهم نهان  
شکست شیشه عشرت بهر که بنشستم  
گسست رشته صحبت بهر که پیوستم  
برای کشتن من تیغ کین بکف برخاست  
بهر که یک نفس از روی مهر بنشستم

چند بیتی در زمین سلسلة الذهب گفته و آن کتاب مهمل را  
صلصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمه ازان وجود  
خارجی نیافته در آن نموده و اسامی موهوم گذاشته چنانچه میگوید

• مثنوی •

دیده باشی به نسخه تجدید • که مجدد رسید فیض جدید  
کاندر و صد مواقف است نهان • و از بیانش مقاصد است عیان  
متن تجرید پیش او لذگ است • گلشن از قحط آب بیرنگ است  
لمعه اش بی تکلف و اغراق • حکمت عین و حکمت اشراق  
و انکه وصفش نه مرتبه نقل است • ام و رسمش دلالة العقل است  
و ان درمی کان ز بحر جود آمد • لجة الجود فی الوجود آمد  
جامع آن عوالم الآثار • من تعالیم عالم الاخبار  
کاندر و نوع علم تا صد و بیست • کرده ام این صفت بگودر کیست  
با وجود این همه یار اهلی فاضلی قابلی دردمندی بی تعین  
مقبولای مطبوعی بهزل مایلی بود امید که حق سبحانه و تعالی  
بفضل و کرم خویش بهشت جاودانی نصیب او گردانیده باشد